

# جنگ خلیج فارس:

## افسانه‌ها و واقعیت‌ها

● ترجمه: مهبد ایرانی طلب

● نوشته: اریک دیویس از دانشگاه «راتگرز»

برداخته شده، چیزی جز تحریف واقعیت‌ها نیست. مجموعه درهم پیچیده‌ای از انگیزه‌ها مداخله ایالات متحده را در خلیج فارس سبب گردید. این انگیزه‌ها، تمایل ایالات متحده به جبران افول قدرتش در بازرگانی جهانی، کوشش در جهت حفظ دسترسی به منابع نفت و انسجام ساختار متحدان آن کشور در خاورمیانه، و فرستادن این پیام به جهان سوم را که اکنون دیگر قانون، قانون آمریکایی\* است، دربر می‌گرفت.

بحران خلیج فارس را، همچنین، باید در بافت کلی پایان جنگ سرد جای داد. به موازات کاهش تهدید منافع آمریکا از سوی اتحاد شوروی، توجه ایالات متحده هر چه بیشتر به سوی روابط با کشورهای کمتر توسعه یافته جلب شده است. از آنجا که روابط قدرت میان دولت‌های پیشرفته صنعتی آمریکای شمالی، اروپا و ژاپن در کنار اتحاد شوروی (واکنش جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع) به گونه روزافزونی به تأثیر عوامل اقتصادی و نه نظامی رقم می‌خورد، پیوندهای اقتصادی با جهان سوم اهمیت بیشتری یافته است. در جهان سوم، امکان‌های چندگانه‌ای برای گسترش بازارها، به دست آوردن مواد خام حیاتی چون نفت، و نیروی کار ارزان برای صنایع آمریکا و سایر کشورهای غربی که در پی کاستن هزینه‌های تولید در داخل هستند، وجود دارد. در همین عرصه است که سه قدرت بزرگ اقتصادی - ایالات متحده، اروپای متحد و ژاپن - بهترین موقعیت‌ها را برای افزایش امتیازهای رقابتی مربوط به خود دارا هستند.

دگرگونی‌های بزرگ اخیر در سیاست بین‌الملل، اهمیت دروغ‌گویی و افسانه‌پردازی‌هایی که بحران خلیج فارس را دربر گرفته بیشتر می‌کند، زیرا دگرگونی بنیادی نظم سیاسی بین‌المللی و اقتصاد سیاسی را آشکار می‌سازد. شکاف عمده سیاسی و اقتصادی‌ای که غرب را به دشمنی با اتحاد شوروی و می‌داشت، اکنون تغییر مکان داده و «شمال» یا کشورهای پیشرفته صنعتی را در برابر کشورهای در حال توسعه «جنوب» قرار داده است.

بحران خلیج فارس، از جهت ایدئولوژی سلطه‌جویی نیز به همین اندازه دارای اهمیت است، زیرا درس بزرگی در زمینه ترویج یک موضع‌گیری سیاسی در میان مردم باختر زمین به نمایش می‌گذارد. این حکم، به ویژه در مورد افراد طبقه متوسط و متوسط پایین ایالات متحده صادق است که در تمام مدت بحران، هسته اصلی حمایت از عملیات نظامی علیه عراق را تشکیل می‌دادند. با توجه به کاهش رفاه اقتصادی طبقات متوسط و پائین آمریکا، افسانه‌پردازی دولت در بحران خلیج فارس گوش‌های شنوایی در میان این افراد پیدا کرد. بدین ترتیب، «نظم نوین جهانی» جورج بوش را می‌توان الگویی فرض کرد که باید انتظار داشت آمریکایی‌ها در آینده بر مبنای آن در برابر تجاوزگری‌های واقعی یا توهمی دولت‌های جهان سوم واکنش نشان دهند. در ضمن، هدف این افسانه‌سرانی‌ها این نیز بوده است

● یکی از کاستی‌های سیاست خارجی ایالات متحده در خاورمیانه، و به طور کلی جهان سوم، تمایل آن به حمایت از حکومت‌های خودکامه در برابر رژیم‌های دموکراتیک است. ایالات متحده با پشتیبانی از حکومت‌هایی که با اصلاحات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مخالف هستند، هویت ویژه ایستادگی در برابر دگرگونی اجتماعی را به دست آورده است. این سیاست در هیچ جای دیگر خاورمیانه به اندازه خلیج فارس که ایالات متحده پاره‌ای از خودکامه‌ترین و ارتجاعی‌ترین رژیم‌های آن را مورد حمایت قرار داده، آشکار نیست. از جمله حکومت صدام حسین و حزب بعث عراق که از سال ۱۹۸۲، ایالات متحده پیوندهای نزدیک‌تری با آن برقرار کرد. اما پس از حمله اوت ۱۹۹۰ عراق به کویت، جرج بوش ناگهان تغییر موضع داد و جهاد اخلاقی بزرگی بر ضد صدام حسین، که با هیتلر و نیروهای متجاوز او مقایسه‌اش می‌کرد، اعلام داشت.

چیزی که در تمام مدت این بحران غالباً مورد غفلت قرار گرفت، حمایت گسترده‌ای بود که رژیم عراق تا پیش از حمله به کویت از آن برخوردار می‌شد. نه تنها دورویی ایالات متحده در روابطش با صدام و حزب بعث از سوی نهادهای دولتی و رسانه‌ها مطلقاً مورد چشم‌پوشی قرار گرفت، بلکه هر دو برگرد این بحران افسانه‌ها بافتند. این افسانه‌سرایی در خدمت تقویت کاستی‌های سیاست ایالات متحده در خاورمیانه و نه مبارزه با آن بوده است. جنگ خلیج فارس برخلاف ادعای حکومت بوش، نه تنها بی‌ثباتی را کاهش نداد بلکه این احتمال را که ایالات متحده با بحران‌های بیشتری در منطقه روبرو شود افزایش بخشید. با توجه به تأثیر این بحران بر خاورمیانه و جامعه جهانی، تحلیل افسانه‌ها و واقعیت‌هایی که آن را دربر گرفته است ضروری می‌نماید.

افسانه‌ها می‌گویند ایالات متحده به این دلیل در خلیج فارس مداخله کرد که از دولتی کوچک و بی‌دفاع در برابر همسایه جنگ طلب آن که به همه قواعد حقوق بین‌الملل پشت پا زده، دفاع کند. ایالات متحده نه تنها در اقدامی شتابان کشور همسایه عراق یعنی عربستان سعودی را از تجاوز مصون داشته و کویت را آزاد کرده، بلکه کل خاورمیانه را از شر مستبیدی مانند هیتلر که خواهان تسلط، بر تمامی منطقه با استفاده از نیروی نظامی از جمله سلاح‌های شیمیایی، میکروبی و هسته‌ای بود، نجات داده است. ایالات متحده و جامعه جهانی در رویارویی با دشمنی که از همه راه‌های دیپلماتیک برای حل بحران ظفره می‌رفت، پس از آنکه تمام راه‌های ممکن برای حل صلح‌آمیز مسأله را آزمودند، ناچار از جنگ شدند. ایالات متحده با این که پیروزمندان از کویت در برابر تجاوز دفاع کرد، هیچ پاداشی برای خود نخواست. افسانه‌سرایی بر این نکته تأکید دارد که دفع تجاوز در خلیج فارس، نه تنها این منطقه و کل خاورمیانه را از ثبات بیشتری برخوردار می‌سازد، بلکه نخستین سنگ بنای «نظم نوین جهانی» و نقش بر اهمیت‌تری را برای سازمان ملل متحد در مسائل جهانی استوار می‌سازد.

برخلاف این اظهارات، من معتقدم تصویری که از سوی حکومت بوش و رسانه‌های همگانی از بحران خلیج فارس در داخل ایالات متحده ساخته و

\* Pax Americana، عبارت لاتینی است که از عبارت مشابهی به معنای قانون رومی که در زمان اقتدار امپراتوری روم مرسوم بود، اقتباس گردیده است. - م

نتایج احتمالی و ناخواسته جنگ است که هرگز از سوی رهبران سیاسی واشینگتن به آن‌ها اشاره‌ای نشده است. تحلیل واقع‌گرایانه‌تر انگیزه‌هایی که در پشت سر سیاست‌های آمریکا و عراق قرار داشته، شاید بتواند سهمی در «به یادآوری تاریخ» و در نتیجه آگاه ساختن توده مردم آمریکا از چگونگی واقعیت این بحران پیدا کند. همچنین، شاید این آگاهی بهره‌ای ابزارهای تحلیلی در اختیار کسانی قرار دهد که نه اشغال کویت از سوی عراق را تأیید می‌کنند و نه رفتار ایالات متحده، به ویژه استفاده از نیروی نظامی برای جلوگیری از تکرار چنین بحران‌هایی در آینده را.

سیاست ایالات متحده در خلیج فارس، به ویژه استفاده همه جانبه از نیروی نظامی بر ضد عراق - نیرویی که به هیچ روی با مجوز سازمان ملل مندرج در قطعنامه‌های ۶۶۰ و ۶۷۸ تناسب نداشت - این انتظار را بوجود می‌آورد که این امر هم برای غرب و هم برای ملت‌های خاورمیانه نتایج گسترده‌ای در برداشته باشد. یکی از دشواری‌های ارزیابی نقادانه این سیاست، جهل اکثریت مردم آمریکا نسبت به منطقه است. تنها معدودی از مردم آمریکا تا پیش از اوت ۱۹۹۱ اساساً اسم عراق، کویت یا صدام حسین به گوششان خورده بود. پیش از آغاز جنگ، تنها یک چهارم آمریکایی‌ها می‌توانستند جای خلیج فارس را روی نقشه نشان دهند. همین «جهل» کار حکومت بوش را آسان‌تر کرد، به گونه‌ای که توانست ساختار و عوامل مؤثر بر موضع‌گیری در برابر این بحران و روابط نوین [ایالات متحده] با جهان سوم را تحت عنوان نظم نوین جهانی با هم یک کاسه کند.

دلایل اعلام شده درگیری آمریکا در بحران خلیج فارس، به دنبال حمله عراق به کویت در ۲ اوت ۱۹۹۰، چند بار دگرگون شد. نخستین واکنش حکومت بوش اساساً محاسبه‌ای اقتصادی بود که بر مبنای آن قرار گرفتن ۲۰ درصد ذخایر نفت جهان در دست عراق «روش زندگی ما» را تهدید خواهد کرد و نخستین نگرانی، محافظت از یک تولیدکننده بزرگتر نفت یعنی عربستان سعودی بود. اما زمانی که موضوع حمله عراق به کویت در سازمان ملل مطرح شد، دیگر تنها مسئله نفت در میان نبود، بلکه بحث بر سر تجاوز یک کشور و الحاق خاک همسایه مستقل و لزوم بازگشت حکومت آن کشور بود. این امر در پرتو کوشش‌های حکومت بوش برای ایجاد یک ائتلاف بین‌المللی بر ضد عراق، قابل درک است. اگر حکومت بوش مسأله را به این صورت طرح می‌کرد که مهم‌ترین اثر تجاوز عراق متوجه اقتصاد آمریکاست، این استدلال احتمالاً دلیل کافی برای جلب حمایت کشورهای دیگر نمی‌بود. در همین جا بود که جرج بوش به سر هم کردن مفهوم «نظم نوین جهانی» پرداخت.

در ماه نوامبر ۱۹۹۰، بحران خلیج فارس گسترش بیشتری یافت. پس حکومت بوش استدلال کرد که عراق ثبات جهانی را تهدید می‌کند زیرا نه تنها سلاح‌های شیمیایی و میکروبی در اختیار دارد، بلکه چیزی نمانده که سلاح هسته‌ای هم تولید کند: نیروی نظامی عراق از حد خطری برای خلیج فارس به حد قدرتی که جهان را تهدید می‌کند، رسید.

به راستی کدام یک از این انگیزه‌ها سیاست خارجی آمریکا را در خلیج فارس توضیح می‌دهد؟ آیا می‌توان درگیری ایالات متحده را به عوامل دیگری که در رسانه‌های همگانی گزارش نمی‌شد، نسبت داد؟ شاید روشن‌ترین بیانیه درباره سیاست ایالات متحده، سخنرانی وزیر خارجه وقت، جیمز بیکر، تحت عنوان «چرا آمریکا در خلیج فارس حضور دارد» باشد که در شورای روابط جهانی در لوس آنجلس به تاریخ ۲۹ اکتبر ۱۹۹۰ ایراد شد.

بیکر سه دلیل برای درگیری آمریکا در خلیج فارس عنوان کرد: نخست اینکه،

تجاوز عراق با صلح جهانی منافات دارد... تجاوز صدام حسین تصویر جهانی بهتر را در پایان جنگ سرد مخدوش می‌سازد... جهان می‌کوشد همراه با دهه ۹۰ به پیش برود. اما صدام حسین می‌کوشد همه ما را به دهه ۳۰ بازگرداند... در دهه ۳۰، متجاوزان باج می‌گرفتند تا آرام شوند. رئیس‌جمهور [بوش] موضع ما را در دهه ۹۰ روشن کرده است: این تجاوز با



که آمریکایی‌ها را نسبت به آینده اقتصادی و سیاسی خود خوشبین سازد. بدینسان، نمادها و اصطلاحات زائیده این بحران را می‌توان در بحران‌های آینده به منظور جلب حمایت مردم آمریکا از [اقدام‌های دولت] بر ضد آن دسته از کشورهای جهان سوم که دشمن منافع آمریکا وانمود می‌شوند و نیز جبران مسائل داخلی آمریکا «قابل مصرف» کرد. بدین ترتیب ابعاد افسانه‌پردازی‌ها درباره بحران خلیج فارس بسیار گسترده‌تر از خاورمیانه است. این افسانه‌پردازی الگوی تفکر و رفتاری برای توده‌های غربی فراهم می‌آورد که می‌تواند در بحران‌های آینده برای هدف‌های خارجی و داخلی به خدمت گرفته شود.

### سیاست ایالات متحده در خلیج فارس: افسانه انگیزه‌های اخلاقی

یکی از مهم‌ترین عناصری که تفاوت جامعه خودکامه و جامعه دموکراتیک را مشخص می‌سازد، جریان آزاد اطلاعات بر پایه آزادی گفتار و عقیده است. همین آزادی‌ها در جریان بحران خلیج فارس جزو چیزهایی بود که به گونه‌ای مداوم از سوی رهبران سیاسی و رسانه‌های همگانی در ایالات متحده مورد تأکید قرار می‌گرفت تا تفاوت نظام‌های سیاسی آمریکا و عراق را آشکار سازد. اما نشریه پر نفوذی چون نیویورک تایمز، مطبوعات برتیراژ و فرستنده‌های عمده تلویزیونی به نسیانی تاریخی در روابط ایالات متحده و عراق اشاره می‌کنند که معنای این آزادی‌ها را زیر پا می‌گذارد. به زبان دیگر، دولت چگونه این امکان را یافت که با حفظ تصور آزادی اطلاعات در طول بحران، دخالت و همدستی درازمدت خود با رژیم بعثی عراق را از حافظه‌ها پاک کند؟ و به همین ترتیب، دولت چگونه توانست از هرگونه بحث جدی در مورد نتایج گسترده‌تر نظامی خود با صدام حسین و بعث عراق طفره رود؟

درک درست‌تر پاسخ این پرسش‌ها نیازمند بررسی دلایل اعلام شده از سوی حکومت آمریکا برای توجیه سیاست خود در جریان بحران و همچنین،

باج گرفتن پایان نخواهد یافت.

استدلال دوم بیکر این بود که،

تجاوز عراق گونه‌ای مبارزطلبی منطقه‌ای است... خاورمیانه هم اکنون گرفتار اختلاف‌های حل نشده، دشمنی‌های فرقه‌ای و اجتماعی، و ناهمگونی‌های گسترده اقتصادی است. اگر سلاح‌های کشتار جمعی و بخش بزرگی از منابع انرژی جهان را هم [به این مجموعه] بیفزاییم، ترکیبی انفجاری پدید می‌آید... هیچ امیدی به حل هیچ مسأله‌ای در این منطقه وجود نخواهد داشت، مگر اینکه موج آینده، موج دگرگونی صلح‌آمیز در خاورمیانه و خلیج فارس باشد... اگر کردار [صدام] قاعده شود، هیچ امیدی به صلح در این منطقه باقی نمی‌ماند.

بیکر به عنوان سومین دلیل گفت که «تجاوز عراق اقتصاد جهانی را تهدید می‌کند... خوب یا بد، به هر حال تا آینده قابل پیش‌بینی، سلامت اقتصاد جهانی بستگی به دسترسی بی‌دردسر به منابع انرژی خلیج فارس خواهد داشت. نه ما و نه جامعه جهانی تحمل این را نخواهیم داشت که یک دیکتاتور بر این دسترسی نظارت کند.»

سخنرانی بیکر در ظاهر بسیار منطقی می‌نمود. اما استدلال‌های او برای توجیه اینکه چرا ایالات متحده تا این اندازه در خلیج فارس درگیر شده، مسائل دیگری را بروز می‌دهد. نخست، مسأله صلح جهانی، به ویژه استدلالی که به باج‌خواهی اشاره می‌کند. هر چند تشبیه صدام به هیتلر با تفصیل بیشتری مورد بحث قرار خواهد گرفت، در این جا باید بگویم که ظاهراً جورج بوش و اعضای حکومت او می‌کوشیدند در زمان بحران، صدام حسین را با آدولف هیتلر و رژیم نازی او یکسان جلوه دهند. اگر به راستی چنین بود، پس چرا برای هشت سال ایالات متحده یکی از قدرتمندترین حامیان او بود؟ در طول جنگ ایران و عراق، ایالات متحده پس از سال ۱۹۸۲، به گونه‌ای فعالانه سیاستی را تعقیب می‌کرد که هدف آن جلوگیری از شکست نظامی عراق به دست ایران بود. ایالات متحده در آغاز جنگ، تظاهر به بیطرفی کرد و با رضایت به تماشای آن نشست که ببیند چگونه دو قدرت بالقوه منطقه‌ای یکدیگر را نابود می‌کنند. هنری کیسینجر در ۱۹۸۱ به صراحت گفت: «نفع نهایی آمریکا» این است که «هر دو طرف شکست بخورند». اما، در سال ۱۹۸۲ که آشکار شد ممکن است عراق جنگ را به ایران ببازد، ایالات متحده قدم پیش گذارد و فعالانه از رژیم صدام حسین حمایت کرد. ظاهراً هدف ایالات متحده جلوگیری از گسترش تندروی اسلامی از سوی ایران و سقوط عربستان سعودی و دیگر کشورهای تولیدکننده نفت در منطقه خلیج فارس بود. آمریکا که شاه را در مقام پلیس حافظ نفوذ خود در خلیج فارس از دست داده بود، اکنون امیدوار بود که شاید صدام حسین بتواند جای او را بگیرد.

ایالات متحده چگونه به عراق یاری رساند؟ نخست، در فوریه ۱۹۸۲، نام عراق از فهرست کشورهای تروریست در وزارت خارجه ایالات متحده حذف شد. دوم، ایالات متحده، رفته رفته به عراق اجازه داد تکنولوژی و پاره‌ای تجهیزات نظامی، مانند هلی‌کوپتر، هواپیماهای حمل‌ونقل و خودروهای نظامی از آمریکا بخرد. سوم، با حذف نام عراق از فهرست کشورهایی که «از تروریسم حمایت می‌کنند»، عراق امکان دادوستد بازرگانی با ایالات متحده را به دست آورد. چهارم، در ۱۹۸۴ عراق و ایالات متحده روابط دیپلماتیک کامل خود را که از زمان جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل قطع شده بود، از سر گرفتند؛ این امر به عراق امکان داد که از اطلاعات جاسوسی ایالات متحده، به ویژه اطلاعات به دست آمده از هواپیماهای جاسوسی اوکس و ماهواره‌های شناسایی درباره توان نظامی و تحرکات نیروهای ایرانی، برخوردار گردد. پنجم، همزمان با سقوط بهای نفت در سال ۱۹۸۶، ایالات متحده، فرانسه و سایر دولت‌های غربی اعتبارهای بازرگانی و کشاورزی در اختیار عراق نهادند و به آن یاری دادند تا سررسید بدهی‌های عظیمی را که در مدت جنگ بالا آورده بود، به تعویق اندازد. اگر صدام حسین همتای مجسم هیتلر بود، پس چرا از چنین رفتار دوستانه‌ای از جانب ایالات متحده، فرانسه، بریتانیا و دیگر کشورهای غربی که سرانجام

برضد او ائتلاف نظامی تشکیل دادند، برخوردار شد؟

ابعاد دیگر روابط آمریکا و عراق، تا پیش از حمله عراق به کویت هم، استدلال بسیار اخلاقی ایالات متحده را پس از فتح کویت، بی‌اعتبار می‌سازد. مثلاً، پس از آن که در ماه مه ۱۹۸۷ هواپیماهای عراقی با موشک‌های آگزوسه به ناو آمریکایی استارک حمله کردند و سی و هفت سرباز آمریکایی را کشتند، ایالات متحده نه تنها عراق را محکوم نکرد، بلکه بیانیه‌ای انتشار داد که محور اصلی آن سرزنش ایران به دلیل تداوم جنگ بود. افزون بر این، وقتی صدام حسین به نیروی هوایی خود دستور داد با گازهایی سمی به روستای کردنشین حلبچه در شمال عراق یورش ببرد و ۳ تا ۲۰ هزار غیرنظامی کرد را بکشد، حکومت ریگان اقدامی برای مجازات عراق نکرد و درحالی که کنگره ایالات متحده در سپتامبر ۱۹۸۸ لایحه مجازات‌های اقتصادی در مورد عراق را تصویب کرد، این لایحه به دلیل عدم حمایت حکومت ریگان به صورت قانون در نیامد. پس از آن، در ۱۹۸۹ وزارت کشاورزی ایالات متحده بیش از یک میلیارد دلار اعتبار در اختیار عراق گذاشت. در بهار سال ۱۹۹۰، وزیرخارجه، بیکر، صدای آمریکا را وادار کرد بخش برنامه‌هایی را که در آن صدام مورد انتقاد قرار می‌گرفت، قطع کند. پس از آن، دیدار پنج سناتور برجسته ایالات متحده، از جمله «باب‌دل»، از عراق عذرخواهی دیگری بود از صدام به خاطر بخش آن برنامه‌ها.

حتی، در ژوئیه ۱۹۹۰، حکومت بوش هنوز می‌کوشید سنای ایالات متحده را از محکوم کردن عراق به دلیل کوشش در راه تولید سلاح‌های هسته‌ای باز دارد. در ۲۵ ژوئیه ۱۹۹۰، همزمان با تجمع ارتش عراق در طول مرزهای کویت و اندکی بیش از یک هفته پیش از حمله عراق به کویت، سفیر آمریکا در بغداد، «اپریل گلاسپای» در دیدار مشهور خود با صدام حسین پیام‌های دوپهلویی درباره اینکه موضع ایالات متحده در صورت استفاده عراق از زور در برابر کویت چگونه خواهد بود، تسلیم او کرد. چرا حکومت ایالات متحده با توجه به ماهیت رژیم بعثی عراق، بیش از اوت ۱۹۹۰ از اقدام علیه آن خودداری کرد؟ آیا نمی‌توان چنین استدلال کرد که سیاست ایالات متحده نسبت به عراق پیش از حمله آن کشور به کویت در واقع گونه‌ای باج‌دهی برای آرام کردن صدام، یعنی دقیقاً همان چیزی بوده است که بیکر در سخنرانی ۲۹ اکتبر خود آن را یکسره محکوم کرد؟

همه آنچه که برشمردیم، پیام روشن ایالات متحده به رژیم بعثی بود مبنی بر اینکه ایالات متحده در پی جلب رضایت آن است.

پس با توجه به این پیشینه، مشکلی بتوان این استدلال بیکر را که ایالات متحده نیروهای نظامی خود را از آن جهت به خلیج فارس فرستاده که صدام حسین تهدیدی بوده نسبت به صلح جهانی، مانند تهدید هیتلر در دهه ۳۰ پذیرفت، در حقیقت، اظهار بیکر در ذات خود انتقادی تلویحی است از حکومت ایالات متحده که تا پیش از اوت ۱۹۹۰ هنوز نفهمیده بود با چه کسی سروکار دارد. اما چگونه ممکن است ایالات متحده برای نزدیک به یک دهه روابط نزدیکی با صدام و حزب بعث داشته باشد بی‌آنکه بداند چگونه رژیمی بر عراق حاکم است؟

در صورتی که ایالات متحده این همه نسبت به تجاوز و رژیم‌های ستمگر در خاورمیانه دل‌نگرانی نشان می‌دهد، کوشش‌های آن برای جلب همکاری برخی از دولت‌های عرب در ائتلاف علیه رژیم صدام حسین، غریب می‌نماید.

چرا جورج بوش با وجود آن که نام سوریه در فهرست آمریکایی کشورهای حامی تروریسم ثبت شده، با حافظ اسد دیدار کرد؟ به این دلیل ساده که سوریه موافقت کرد نیروهای نظامی به خلیج فارس بفرستد و نیز به این دلیل که ایالات متحده می‌خواست این تصور را پدید آورد که اتحاد نظامی علیه عراق، ائتلافی صرفاً غربی نیست، بلکه از سوی نیروهای عرب هم پشتیبانی می‌شود.

این هم غریب می‌نماید که چرا درباره سرکوب در کویت و عربستان



یعنی نوعی پلیس اخلاقی، کسانی را که طبق دستورات شرعی رفتار نمی‌کنند به تازیانه می‌بندد. قطع عضو و سربریدن در ملاء عام در تمام شهرهای عمده این کشور به طور مرتب به عنوان کیفر جرایم گوناگون، از دزدی گرفته تا قتل، رواج دارد. اما محدودیت‌هایی که به طبقات کم درآمد جامعه تحمیل می‌شود، با محدودیت‌های خاندان سلطنتی سعودی و وابستگان ثروتمند و قدرتمند آن که غالباً به اصول اخلاقی دولت بی‌اعتنا هستند، فرق می‌کند.

عربستان سعودی، همچنین، جامعه‌ای است که در آن زنان اجازه راندن اتومبیل ندارند، در مدرسه و دانشگاه نمی‌توانند با مردان سر یک کلاس حاضر شوند و عملاً هیچ نقشی در زندگی سیاسی کشور ندارند. رژیم‌هایی که ایالات متحده کوشیده است از آنان در کویت و عربستان سعودی حمایت کند، شاید به اندازه رژیم بغداد سرکوبگر نباشند، اما به هرحال دیکتاتور و خودکامه هستند. مفسری گفته است: در دو مین جنگ جهانی، متفقین غربی برای آن جنگیدند که دنیا را جای امنی برای دموکراسی بسازند، اما در خلیج فارس جنگیدند تا از منطقه جای امنی برای فنودالیسم بسازند. استدلال دوم بیکر این است که ایالات متحده نیروهای نظامی خود را به عربستان سعودی و خلیج فارس فرستاد تا با تهدید عراق مقابله کند. این استدلال هم فاقد اعتبار است. نخست اینکه، اگر ایالات متحده نگران ثبات منطقه است، چرا مقادیر هنگفتی سلاح به آن فروخته است؟ شمار کشورهای خاورمیانه‌ای که اسلحه و تکنولوژی نظامی آمریکایی دریافت کرده‌اند به ۱۲ می‌رسد. افزون بر این، امروز که جنگ خلیج فارس خاتمه یافته، ایالات متحده باز هم خود را آماده می‌کند که سلاح‌های بیشتری به خاورمیانه بفرستد.

دوم اینکه، اگر هدف ایالات متحده امنیت منطقه‌ای است، پس چرا از اجرای قطع‌نامه‌های دیگری، غیر از آن‌ها که در طول بحران از سوی شورای امنیت به تصویب رسید، از جمله قطع‌نامه ۶۷۸ که استفاده از «همه وسایل ممکن» برای وادار ساختن عراق به عقب‌نشینی از کویت را تجویز می‌کند، خودداری کرده است؟ قطع‌نامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ خواهان حل مناقشه اعراب و اسرائیل است. این دو قطع‌نامه مقرر می‌دارد که اسرائیل به مرزهای پیش از ژوئن ۱۹۶۷ بازگردد، مرزهای امن برای اسرائیل از سوی دولت‌های منطقه به رسمیت شناخته شود و دولتی فلسطینی به وجود آید. ایالات متحده در اجرای هیچ یک از این قطع‌نامه‌ها آن قدرت و علاقه‌ای را

سعودی، که سربازان آمریکایی برای حفاظت از آن‌ها گسیل شدند، سخنی گفته نمی‌شود. هرچند نقض حقوق بشر در این دو کشور به هیچ روی به پای عراق یا... نمی‌رسد، اما به هرحال نگران‌کننده است. در سال ۱۹۸۶ که مجلس کویت بیش از اندازه از نبود آزادی‌های دموکراتیک و وجود فساد در دستگاه حکومت انتقاد کرد، امیر کویت آن را منحل ساخت. بسیاری از منتقدان رژیم کویت زندانی یا تبعید شده‌اند. تنها حدود ۱۰۰۰۰ مرد واجد شرایط از کل جمعیت ۱/۵ میلیونی کویت حق رأی و تنها ۴۰ درصد مردم تابعیت کویتی دارند. پیش از بحران، همه کارهای هست را غیر کویتی‌ها انجام می‌دادند. امیر کویت، که نیروهای مؤتلف او را به تخت بازگرداندند، دهها فرزند از زنان جوانی که موقتاً به عقد خود درمی‌آورد، دارد. ثروت عظیم نفتی کشور، که یک تریلیون دلار از آن در خارج و به طور عمده در ایالات متحده سرمایه‌گذاری شده، تقریباً یگانه پشتوانه خاندان حاکم است. در واقع خانواده سلطنتی از سرمایه‌گذاری‌های خود در خارج از کویت بیشتر درآمد دارد تا از تولید نفت داخلی.

رویدادهای پس از جنگ در کویت از این هم نگران‌کننده‌تر است. وجود الگویی برای شکنجه و اعدام بدون محاکمه عراقی‌ها، فلسطینی‌ها و اتباع دیگر کشورهایی که در جریان بحران جانب عراق را گرفته بودند به دست ارتش و پلیس کویت با ارائه اسناد به ثبوت رسیده است. ظاهراً، این گونه اعمال از سوی افراد نیروی ویژه ایالات متحده که نشان ارتش کویت را به جای نشان ارتش ایالات متحده دارند، نادیده گرفته می‌شود. حکومت نظامی برقرار گردیده و دورنمای برقراری دموکراسی از سوی حکومت فعلی بسیار تیره می‌نماید. در حقیقت، شکاف بزرگی از هم‌اکنون میان آن دسته از کویتی‌هایی که در مدت اشغال در کویت ماندند و ستون فقرات مقاومت در برابر اشغال را تشکیل دادند و اکثریت آنان شیعیان فقیر کویت هستند، از سویی و خانواده الصباح و هواداران آنان که پس از پایان اشغال به کشور بازگشته‌اند از سوی دیگر پدید آمده است. از آنجا که کویتی‌هایی که در برابر اشغال پایداری کردند از پذیرش بازگشت به نظم گذشته‌ی حاکم بر کشور سرباز می‌زنند و خاندان الصباح متمایل به برقراری دوباره حکومت خود به همان شکل خودکامه است، به احتمال زیاد بی‌ثباتی سیاسی، ویژگی سیاست پس از جنگ در کویت خواهد بود.

عربستان سعودی، برخلاف کویت، هرگز حتی تظاهر به دموکراتیک بودن نکرده است. هیچ‌گونه نهاد پارلمانی در این کشور وجود ندارد. المطوع

که در اجرای قطع نامه های مربوط به کویت از خود نشان داده، به کار نبرده است.

این موضوع نیز شایسته توجه است که وقتی عراق در سپتامبر ۱۹۸۰ ایران را مورد تجاوز قرار داد و بخش هایی از خاک آن را اشغال کرد، از ایالات متحده حرف و عمل چندانی سر نزد. ایالات متحده از ۱۹۸۲ به بعد ضمن اینکه از نظر نظامی و مالی به عراق یاری می رساند، در کوشش هایی که برای پایان جنگ صورت می گرفت، شرکت نمی کرد. ظاهراً موضع آمریکا آن بود که تا زمانی که یکی از دو طرف جنگ به پیروزی نظامی دست نیافته، ادامه آن مانمی ندارد. ایالات متحده نگرانی چندانی از صدها هزار جانی که در این جنگ تلف می شد نشان نمی داد. سوریه و اسرائیل بخش هایی از لبنان را، به ترتیب، از ۱۹۷۶ و ۱۹۸۲ اشغال کرده اند و ایالات متحده هیچ اقدامی برای وادار ساختن آن ها به عقب نشینی صورت نداده است. اشغال صحرائی غربی، مستعمره پیشین اسپانیا، پس از خروج نیروهای اسپانیایی، از سوی مراکش، سبب حضور نیروهای آمریکایی نشد. این ها نشان می دهد که باید چیز دیگری غیر از صلح جهانی و ثبات منطقه ای در کار باشد تا سیاست فعلی آمریکا را در خلیج فارس توضیح دهد. در واقع، ایالات متحده معیارهای دوگانه ای را در خاورمیانه به کار بسته و به هیچ روی در مقابله با تجاوز و کشورگشایی ثابت و استمرار نداشته است. به نظر می رسد سومین استدلال بیکر برای توجیه واکنش ایالات متحده به اشغال کویت از سوی عراق از سایر استدلال های او به واقعیت نزدیک تر باشد. اشغال کویت از سوی عراق تهدیدی بود نسبت به اقتصاد جهانی، به دلیل امکان «بسته شدن گلوگاه منابع انرژی خلیج فارس».

پس این جنگ، جنگی بود بر سر نفت و متفرعات اقتصادی و سیاسی آن. آشکار است که اگر کویت فاقد ذخایر عظیم نفت بود، احتمال نداشت نیروهای ایالات متحده برای رفع تجاوز خارجی نسبت به آن اقدام کنند.

### افسانه تهدید اقتصاد جهانی از سوی عراق

بسیاری از مفسرانی که قبول دارند علت حقیقی بحران خلیج فارس، نفت بوده است، استدلال کرده اند که ایالات متحده می بایست در این بحران واکنش نظامی نشان می داد، چون نفت خون اقتصاد غرب است. اما آیا تسلط صدام حسین بر نفت کویت، واقعاً عرضه جهانی نفت را دچار اختلال می کرد؟ در طول مدت بحران، صدور نفت عراق و کویت به طور کامل قطع شد؛ نه تنها هیچ گونه کمبود نفتی پدید نیامد، بلکه دنیا از نفت اشباع شد. هر چند برای مدت کوتاهی بهای نفت بالا رفت، اما زمانی که قطعی شد ایالات متحده و هم پیمانانش در برابر عراق به زور متوسل خواهند شد، قیمت ها به شتاب پایین آمد و این امر نشانه شرایط واقعی بازار بود. عملاً، پس از پایان جنگ، قیمت های نفت از میزان پیش از حمله عراق به کویت پایین تر آمده بود. پیش بینی می شود که تا دو سال دیگر کویت و عراق نخواهند توانست مقادیر شایان توجهی نفت برای بازار جهانی تولید کنند و پنج تا هفت سال دیگر حجم نفت تولیدی این دو کشور به سطح تولید پیش از جنگ خواهد رسید. با این حال هیچ گونه احتمال افزایش قیمت نفت در آینده نزدیک وجود ندارد.

اگر نفت در مرکز توجه ایالات متحده قرار داشته - یعنی ایالات متحده نگران عرضه کافی آن با قیمت مناسب بوده - می توان استدلال کرد که جنگ با عراق در چارچوب منافع ملی ایالات متحده قرار نمی گرفته است. این استدلال به ویژه با توجه به نتایج منفی جنگ برای منافع ملی آمریکا در خاورمیانه در «بلندمدت» صادق است. منظور از این استدلال این نیست که حمله عراق به کویت می بایست از سوی جامعه جهانی نادیده انگاشته شود. اما، وسایل دیگری هم برای وادار کردن عراق به عقب نشینی از کویت و فراهم ساختن موجبات سقوط صدام حسین وجود داشت. در نوامبر ۱۹۹۰، رئیس سیا، ویلیام وبستر در برابر کنگره گواهی داد که نه تا دوازده ماه

تحریم می توانسته نیروی هوایی و زمینی عراق را از کارائی بیندازد.

### افسانه قدرت نظامی عراق

از آنجا که تأکید بسیاری بر اهمیت تسلط عراق بر منابع جهانی نفت با تکیه بر قدرت نظامی آن شده است، لازم است تصویری از وضعیت اقتصادی و نظامی عراق به دست داده شود. برای این کار، بهره ای ویژگی های برجسته تاریخی و جغرافیایی عراق را مرور می کنیم.

عراق مساحتی نزدیک به ایالت کالیفرنیا، جمعیتی (۱۷ میلیون) به اندازه هلند و تولید ناخالص ملی به اندازه پرتغال دارد. این ارقام به ویژه از آن جهت اهمیت دارد که نشان می دهد عراق کشوری کوچک و درحال توسعه است و این واقعیت با تصویری که پیش از جنگ از آن کشور به عنوان صاحب ماشین جنگی عظیم (چهارمین ارتش بزرگ جهان) در غرب ساخته و پرداخته بودند و گفته می شد که می تواند حتی برای نیروهای ایالات متحده تهدیدی جدی باشد، تضاد دارد. برخلاف تصویری که بسیاری از مردم غرب دارند، عراق سرزمینی صحرائی نیست. بین النهرین باستانی (که آن را هلال بارور هم خوانده اند) یعنی سرزمین زرخیزی که میان دو رودخانه دجله و فرات قرار دارد، بخشی از عراق را تشکیل می دهد و عراق بیشتر یک کشور کشاورزی است تا صنعتی. عراق در واقع گهواره تمدن است، زیرا آثار کهن ترین جوامع انسانی که به دست ما رسیده، در بستر رودهای دجله و فرات یافت شده و قدمت آن ها به ۱۰۰۰۰ سال پیش از میلاد می رسد. اگر بخواهیم قدرت نظامی و اقتصادی به عراق نسبت دهیم، این امر در مورد پادشاهی بین النهرین باستان صادق تر است تا دولت فعلی عراق.

عراق در مقام یک دولت نوین در ۱۹۲۱ پدید آمد. تا پیش از پایان نخستین جنگ جهانی، عراق یکی از استان های امپراتوری عثمانی بود که با پایان جنگ، به عنوان متحد آلمان سقوط کرد و از هم پاشید. بریتانیا در ۱۹۱۴ به عراق حمله کرد و عراق نوین را با کشیدن مرزهای مصنوعی و تحمیل حاکمی بیگانه بر آن، به وجود آورد. بریتانیایی ها در بخش جنوبی عراق خط سرخی کشیدند که کشور دیگری، یعنی کویت را پدید آورد، اما، در زمان حکومت عثمانی، کویت ناحیه ای از استان بصره و بخشی از عراق بود. بریتانیایی ها حاکمی خارجی هم به این کشور نوبنیاد تحمیل کردند: فیصل، پسر شریف حسین حافظ دو شهر مقدس اسلام یعنی مکه و مدینه در سرزمینی که امروز عربستان سعودی خوانده می شود.

چرا بریتانیا در سال ۱۹۲۱ پادشاهی بیگانه را بر عراق تحمیل کرد؟ همان گونه که همه می دانیم، بریتانیایی ها به شریف مکه قول داده بودند اگر او و نیروهایش بر ترکان عثمانی بشورند، بریتانیا پس از پایان جنگ با ایجاد دولتی عربی که حجاز، فلسطین و سوریه بزرگ را دربرگیرد، به او پاداش خواهد داد. البته، همان موقع که بریتانیایی ها به اعراب قول یک دولت عربی را می دادند، به جنبش صهیونیستی اروپا هم وعده یک وطن ملی در فلسطین را می دادند و همین قول و قرار بود که سرانجام به برقراری دولت اسرائیل انجامید. در ضمن، در طول جنگ، وزیرای خارجه بریتانیا و فرانسه، سایکس و پیکو، سراسر خاورمیانه را به مناطق نفوذ تقسیم می کردند که سرانجام در ۱۹۱۶ ضمن پیمان مشهور سایکس - پیکو در این مورد به توافق رسیدند. نشانند فیصل بر تخت پادشاهی عراق، به ویژه پس از پایان حکومت دو ساله فرانسویان در دمشق، در سال ۱۹۲۰، وسیله ای بود برای پادشاه دادن به شریف حسین و خاندان هاشمی به خاطر شوریدن آنان بر عثمانی ها در حجاز، فلسطین و سوریه. برای بریتانیا مهم تر از همه چیز این بود که فیصل نه تنها رهبری بود که برای مردم عراق پذیرفتنی می نمود، بلکه ظاهراً، تضادی هم با منافع بریتانیا نداشت.

عراق در نتیجه داشتن مرزهای ساختگی، پادشاهی بیگانه و تسلط طبقه کوچک زمینداران و بازرگانان بر منابع ثروت کشور، در دوران حکومت پادشاهی یعنی در فاصله سال های ۱۹۲۱ تا ۱۹۵۸ دچار بی ثباتی زیادی بود.

از ثروت نفتی را صرف توسعه کشور می‌کرد. مدارس تازه، دانشگاه‌ها، مراکز بهداشتی، مراکز سوادآموزی، مراکز نگهداری از کودکان، صنعتی کردن کشور، طرح‌های کشاورزی، برق‌رسانی به روستاها و گسترش زیربنای کشور به گونه چشمگیری عراق و سطح زندگی مردم آن را دگرگون ساخت.<sup>۲</sup>

این سیاست توسعه و کوشش‌های صدام در استفاده از شکاف موجود میان «داراها» و «ندارها» دلیل محبوبیت او را میان بخش‌هایی از مردم عراق تا پیش از جنگ ایران و عراق و در میان پاره‌ای طبقات پائین جهان عرب در جریان بحران خلیج فارس توضیح می‌دهد. حمایت از صدام نشانه‌ی علاقه به او در مقام یک رهبر نیست بلکه بازتابی است از نارضایتی گسترده بسیاری از اعراب نسبت به تقسیم غیر منصفانه درآمدهای نفتی دولت‌های تولیدکننده نفت در شبه جزیره عربستان و خلیج فارس، یعنی کشورهایی که جمعیت چندان زیادی ندارند و هرگز درآمد نفتی خود را با دیگر کشورهای عربی تقسیم نمی‌کنند. عراق در طول بحران، به چشم بسیاری از اعراب، ترک‌ها و دیگر ملت‌های جهان سوم مظهری شد از نیرویی که می‌تواند سطح زندگی توده‌ها را بهبود بخشد. صدام برای بسیاری از مردم جهان سوم نشانه امیدواری شد، هرچند که این امید و انتظار غیر واقعی و دروغین بود.

چگونه رژیم بر عراق حکومت می‌کند؟ صدام حسین رئیس‌جمهور است و کشور را شورای فرماندهی انقلاب اداره می‌کند که تمامی اعضای آن عضو حزب بعث هستند. حزب بعث که در دهه ۴۰ در سودان بنیانگذاری شده، از پان عربیسم (اتحاد جهان عرب از اقیانوس اطلس تا خلیج فارس) به همراه گونه‌ای بسیار ملایم از سوسیالیسم دفاع می‌کند. اما، سوسیالیسم در ایدئولوژی بعثی به معنای تقسیم ثروت، تعریفی گنگ و نامفهوم است و ربطی به مارکسیسم ندارد و حتی بعثی‌های عراق با کمونیست‌ها دشمن هستند. حزب بعث به محض رسیدن به قدرت در ۱۹۶۳، بیش از ۳۰۰۰ کمونیست عراقی و هواداران آنان را اعدام کرد.

هرچند پایه‌گذاران حزب بعث، میشل عفلق و صلاح بیطار، در دوران تحصیل خود در فرانسه در سال‌های ۳۰ تحت تأثیر افکار فاشیستی بوده‌اند، هیچ دلیلی در دست نیست که نشان دهد صدام و بعث عراق در فکر فتح جهان عرب یا خاورمیانه از راه‌های نژادپرستانه به شیوه هیتلر و نازی‌ها بوده‌اند. با اینکه ایدئولوژی بعث عراق حاوی عناصر نژادپرستانه، به ویژه بر ضد ایرانیان، کردها، یهودیان و دیگر اقلیت‌هاست، صدام و اعضای بلندپایه بعث در دهه ۸۰ به ایدئولوژی سنتی بعث چندان وفادار نماندند. این موضوع، به ویژه از زمانی که کشور پس از هشتمین کنگره حزب بعث در ۱۹۷۴ به راست‌گرایش یافت، صادق است. با آغاز حمله عراق به ایران

افزون بر این‌ها، ثروت نفتی عراق به طور عمده در اختیار شرکت بریتانیایی «نفت عراق» قرار داشت که بر تولید نفت عراق، تا زمان ملی شدن یعنی سال ۱۹۷۲، استیلا داشت. بدین ترتیب، بسیاری از مسائلی که خاورمیانه امروز با آن دست به‌گریبان است، نتیجه سیاست‌های استعماری بریتانیا و فرانسه است.

بی‌ثباتی دائمی نه تنها ظهور پیاپی خودکامگانی چون صدام حسین را توضیح می‌دهد، بلکه مهم‌تر از آن، به یکی از نقاط ضعف مهم دولت عراق اشاره می‌کند. تصویر یک دولت قدرتمند عراقی که بر ثروت نفتی شبه جزیره عربستان تسلط داشته باشد و قیمت‌های جهانی نفت را به میل خود تعیین کند، تصویری است فریبنده. اما، ادامه جنگی با ایران که نیروهای مسلح آن آمادگی لازم را نداشت و ناچار بود بدون پشتیبانی هوایی یا حمایت هوایی ناچیز بجنگد، برای عراق یک چیز بود و رویارویی عراق با تکنولوژی پیشرفته نظامی نیروهای مسلح ایالات متحده و هم‌پیمانان غربی و عربی آن چیزی دیگر. آفرینش افسانه ماشین جنگی عراق بخشی از سیاست فریبکارانه حکومت بوش بود تا بتواند مردم آمریکا را برای جنگ آماده سازد.

### افسانه شباهت هیتلر و صدام حسین

بخشی از افسانه نیروی نظامی عراق، تشبیه صدام به آدولف هیتلر بود که عنصری برجسته را در کوشش‌های ایالات متحده برای منزوی ساختن عراق تشکیل می‌داد. هرچند صدام دیکتاتوری بیرحم است، لکن این مقایسه تا چه اندازه اعتبار دارد؟ صدام حسین که اسم کاملش صدام حسین التکریتی است به همراه بسیاری دیگر از رهبران بلندپایه عراقی، زاده شهر تکریت واقع در شمال غربی بغداد است و ضمن کودتای سال ۱۹۶۸ به قدرت رسیده است. از آنجا که دوران پس از سرنگونی حکومت پادشاهی در ۱۹۵۸ تا به قدرت رسیدن صدام در ۱۹۶۸ آکنده از ناآرامی‌های سیاسی گسترده بود، لکن بسیاری از عراقی‌ها به رژیم تازه که پس از مدت‌ها توانسته بود یک دوره ده ساله ثبات را به کشور بازگرداند، با نظر مساعد می‌نگریستند. این امر نتیجه بیرحمی و زیرکی صدام نبود، بلکه نتیجه افزایش بهای نفت در دهه ۷۰ بود. تأثیر عظیم ثروت نفتی را می‌توان در افزایش درآمد عراق دید که از میزان ۱ میلیارد دلار در ۱۹۷۲ به ۶ میلیارد دلار در ۱۹۷۹ رسید.

صدام ضمن اینکه حاکمی بیرحم بود که هر کسی را که بالقوه یا بالفعل رقیب حکومت خود می‌دید، می‌کشت یا به زندان می‌افکند، بخش عظیمی



خود تعریف کرده ارتباط نزدیک نداشته جز اشغال کویت، با آن منابع عظیم نفت، از سوی رژیم بعث عراق. افزون بر این، اشغال ها و الحاق هایی که برشمریم، پیش از دورانی صورت گرفته که، در آن، ایالات متحده اندک اندک با افول خود در صحنه اقتصاد جهانی روبه‌رو شده است.

خلاصه اینکه، صدام حسین هیتلر نیست، اما دیکتاتور درنده‌خویی است که ایالات متحده در دهه ۸۰ روابط بسیار نزدیکی با او برقرار کرده بود. بیرحمانه‌ترین طعنه‌ای که در تمام این ماجراها نهفته این است که به محض پایان جنگ خلیج فارس، اشاره اعضای حکومت بوش به تشابه صدام و هیتلر با همان شتابی که آغاز شده بود، پایان یافت. در ضمن ایالات متحده از پشتیبانی از ایزیدین دموکراتیک عراق که کوشیده بود صدام و حزب بعث را با شورش‌های مسلحانه در شمال و جنوب عراق سرنگون سازد، خودداری کرد. این موضع دقیقاً با پیام بوش در سخنرانی ۱۵ فوریه ۱۹۹۱ که در آن مردم عراق را به سرنگون کردن صدام دعوت کرده بود، تضاد دارد. ظاهراً، با وجود لفاظی‌های پر شور درباره دموکراسی، حق تعیین سرنوشت و رهایی از ستم، حکومت بوش استمرار حکومت خودکامه را به انتخابات دموکراتیک در عراق ترجیح می‌دهد. این سیاست را می‌توان در عبارت «صدامیسم بدون صدام» خلاصه کرد. به زبان دیگر، آنچه را ایالات متحده در عراق ترجیح می‌دهد، خودکامه‌ای دیگر است، منتها خودکامه‌ای که ارتش قدرتمند و سلاح‌های شیمیایی، میکروبی یا هسته‌ای نداشته باشد. چنین کسی، ترجیحاً یک رهبر نظامی خواهد بود که از تجزیه عراق جلوگیری خواهد کرد. اما، همان‌گونه که تحلیل‌گری پرسیده است: «اگر هدف، برقراری رژیم زریک‌تر و نه ضرورتاً کمتر خودکامه در بغداد باشد، آیا سیاست آمریکا زیربناهای فلسفی لازم برای آن مانند حکومت قانون، حق تعیین سرنوشت و اصلاح دموکراتیک را تأمین می‌کند؟»

(دنباله دارد)

### ● یادداشت‌ها

۱. گواهی خانم گلاسه‌ای در سنا و مجلس نمایندگان ایالات متحده در فوریه ۱۹۹۱، یعنی بیش از هفت ماه پس از آغاز بحران، کوششی بود در جهت رد این فکر که او و حکومت بوش، پیام‌های مبهمی برای صدام و حزب بعث عراق فرستاده بوده‌اند. اما گذشته از اعتراض‌های او به پرسش‌هایی که ضمن آن‌ها به او گفته می‌شد به اندازه کافی در برابر صدام ایستادگی نکرده است، هنوز از سیاست ریگان و بوش مبنی بر درستی سازش با صدام و رهبری یعنی دفاع می‌کرد. شایان توجه است که سخنگوی وزارت خارجه، مارگارت تاتویلر، در پاسخ به گزارشگری در ۲۱ ژوئیه ۱۹۹۰، گفت:

«ما هیچ‌گونه پیمان دفاعی با کویت نداریم و هیچ‌گونه تعهد دفاعی یا امنیتی ویژه نسبت به کویت در کار نیست.» گفته اخیر شاید بهتر از گواهی گلاسه‌ای در مورد پیام‌هایی که حکومت بوش پیش از آغاز بحران برای عراق فرستاد، گویای واقعیت باشد.

۲. باید به این نکته هم توجه شود که ثروت نفتی بورژوازی نوینی پدید آورده که حسام‌الخفاجی آن را «انگل» توصیف کرده است. نگاه کنید به تطور الرأس مالیه الوطنیه فی العراق، ۱۹۶۸-۱۹۷۸ (قاهره: دارالمستقبل العربی، ۱۹۸۳)، به ویژه صفحات ۴۵-۶۳، ۱۸۴-۱۶۵؛ همچنین، گفته شده که خانواده صدام حسین از دهه ۷۰ به این طرف، تا ۵ درصد کل درآمد نفتی عراق را بالا کشیده است.

3. Darwish and Alexander, *Unholy Bbylon*, p. 280;

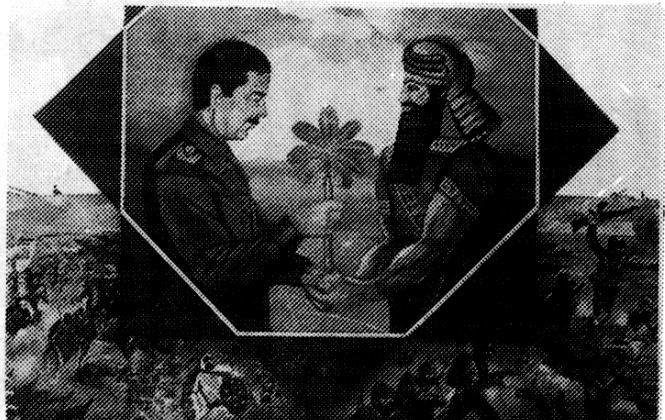
نویسندگان، همچنین، استدلال می‌کنند که تهدید نسبت به عربستان سعودی چیزی صرفاً توهمی بوده: «پس از اشغال کامل کویت، نقل و انتقالات ارتش عراق صرفاً جنبه دفاعی داشت و حرکت آن‌ها به سوی مرزهای عربستان سعودی، که این همه از آن سخن گفته شده، در واقع چیزی نبود جز گسترش خطوط جبهه و تحکیم مواضع دفاعی... در واقع مقامات آمریکائی در مصاحبه‌های خود اقرار کرده‌اند که هیچ نشانه‌ای از اینکه صدام حسین قصد حمله به عربستان سعودی را داشته، در دست نبوده است.» (p. 286)

تبلیغات گسترده ضد ایرانی عراق را فرا گرفت، اما هدف این تبلیغات پیش از آنکه تسهیل فتح ایران باشد، تقویت شور ملی‌گرایی در داخل عراق و بازداشتن شیعیان عراق از فکر ایجاد و برقراری جمهوری اسلامی در آن کشور بود. همان‌گونه که در جای دیگر گفته شده، تهاجم عراق بیشتر بازتاب کوشش‌هایی در جهت تحکیم دولت از سوی حزب بعث بود تا واکنشی در برابر تضادهای عراق و ایران.

حمله به کویت هم انگیزه دشمنی‌های قومی یا دینی نداشت. در حقیقت، نشانه‌های بسیاری در دست است که ثابت می‌کند رژیم بعثی در آغاز کار فکر اشغال بخشی از کویت را در سر داشته، اما چون بعدها با پایداری روبه‌رو نشده، سراسر کشور را اشغال کرده است. حتی استدلال موجه‌تری برای این نظریه که اشغال کویت هرگز قرار نبود دائمی باشد، وجود دارد. صدام و حزب بعث قصد داشته‌اند منابع کویت را غارت کنند و سپس پیشنهاد عقب‌نشینی در عوض گرفتن پاره‌ای امتیازات از کویت را مطرح سازند. این امتیازها شامل تغییر مرزهای عراق و کویت که از میان میدان نفتی رمیله می‌گذرد و دسترسی عراق به جزایر وره و بویان که عراق و کویت را در دهانه خلیج فارس از یکدیگر جدا می‌سازد، می‌شد. پس، ظاهراً تشبیه صدام حسین به هیتلر بر پایه معیارهای ایدئولوژیک، باز هم اعتباری ندارد.

اگر مبنای این تشبیه درنده‌خویی و بیرحمی باشد، صدام حسین به هیچ روی از این جهت بی‌همتا نیست. در اینجا بسیاری از دیکتاتورهای بیرحم و درنده‌خو که ایالات متحده از آن‌ها پشتیبانی کرده است به خاطر می‌آیند: از «پادوک» دووالیه در هایتی گرفته تا فردیناند مارکوس در فیلیپین و اگوستو پینوشه در شیلی و مانوئل نوریه‌گا در پاناما. در مورد هیچ یک از این دیکتاتورها کسی به فکر تشبیه آنان به هیتلر نیفتاد.

اگر کشورگشایی و اشغال خاک دیگران مبنای این تشبیه باشد؛ باز هم در تحلیل منطقی، درست در نخواهد آمد. نیروهای حافظ اسد ۷۰ درصد خاک لبنان را تحت نظارت دارند و بخش بزرگی از آن را از ۱۹۷۶ تاکنون اشغال کرده‌اند. اوایل سال ۱۹۹۱، اسرائیل اعلام کرد که «منطقه امنیتی»‌ای را که خود برای خود در جنوب لبنان قائل شده تحکیم می‌کند. به دنبال این اعلام، بخش شرقی بیت‌المقدس و بخشی از سوریه یعنی ارتفاعات جولان را به خاک خود ملحق کرد. حکومت حزب لیکود مکرر اعلام کرده که اسرائیل از ساحل غربی [رود اردن] و نوار غزه بیرون نخواهد رفت. مراکش، سرزمین صحرا مستعمره پیشین اسپانیا را اشغال کرده و لیبی در مواردی چند بخش از چاد را به تصرف خود درآورده است. آفریقای جنوبی به طور غیرقانونی آفریقای جنوب غربی (نامی بیا) و بخش‌هایی از انگولا را سال‌های سال در اشغال خود داشته است. اندونزی به تیمور شرقی حمله کرده و اتحاد شوروی با تبتانی با نازی‌ها، سه کشور منطقه بالتیک را در اوایل دهه ۴۰ به خاک خود ملحق کرده است. و حکومت ایالات متحده در هیچ یک از این موارد کسی را به هیتلر و رژیم نازی تشبیه نکرده است. نکته اصلی این است که هیچ یک از این موارد با آنچه ایالات متحده منافع ملی



16. Julien Cheverny - Haro sur la Democratie. p. 77

17. Esprit des Lois. VIII - 20

18. Contrat Social. III. 1/13/15

19. Politique. 1326. b.3.

۲۰. رفراندوم یکی از ابزارهای اساسی کاردموکراسی مستقیم است. حکومت درخواست می کند که مثلاً در باب فلان تصمیم سیاسی دولت، مردم نفعاً یا اثباتاً نظر بدهند، قبول کنند یا رد کنند. ژنرال دوگل در ۱۹۵۸ متن قانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه را به رفراندوم گذاشت. اگر جواب رفراندوم را مردم به اعتبار شخصیت سیاستمدار پیشنهاد کننده رفراندوم بدهند، آن وقت رفراندوم تبدیل می شود به «پله بی سیت» (Plebiscite). در «پله بی سیت» سیاستمدار حاکم از ملت رأی اعتماد می خواهد و ملت با آری یا نه پاسخ می دهد. لویی ناپلئون بناپارت بعد از این که کودتا کرد از مردم مشروعیت خواست (پله بی سیت ۱۸۵۱) در «پله بی سیت» مردم به يك نفر آدم یا يك اسم رأی می دهند. در رفراندوم مردم در باب يك مسئله یا يك متن پیشنهادی اظهار نظر می کنند. معنای این دو کلمه گاهی اشتباه می شود. اما در سویس این دو لفظ معنای مترادف دارند. نقل به معنی Pluridictionnaire Larousse. مترجم.

۲۱. Sieyes - سیاستمدار فرانسوی (۱۷۴۸-۱۸۳۶). در ۱۷۸۹ رساله ای نوشت تحت عنوان «طبقه سوم چیست؟» و شهرت پیدا کرد و در مجامع گوناگون ناشی از انقلاب کبیر فرانسه حضور داشت و در ۹ نوامبر ۱۷۹۹ در کودتای ناپلئون شرکت کرد ولی خیلی زود کنار گذاشته شد.

22. Burdeau - La Democratie pp. 59-60

۲۳. کتاب نامبرده. صفحه ۳۶.

24. Economisme

25. «Demokratie ist Anteilnahme eimes Volkes an Seinem Schicksal».

(«Gewissen», 3 Juin. 1922)

26. Circulation des elites

27. Edgar. J. Jung. Volkserhaltung, in Deutsche Rundschau, 1930. 188.

28. Individualisme egalitaire

۲۹. متفکرانی از قبیل «Schelling»، «Schleiermacher»، در این خط فکر می کنند. در اسپانیا مفهوم دموکراسی همیشه به عنوان دموکراسی متضاد با دموکراسی مبتنی بر اصل وکالت «فردگرا»، نظر متفکران جدید چپ سوسیالیست را (به آنها می گویند Krausiste) جلب کرده است. از آن جمله است:

Fernandó de Los Rios, Julian Besteiro

Gonzalo Fernandez de la Mora, «Teóricos Socialistas de la Democracia Organica», in «Razon Espanola» (aout 1984. 203-213)

30. Pierre Leroux



●● زیرنویس ها:

۱. گفته اند که نظام تك حزبی برابر است با نظام بی حزب زیرا نظام تك حزبی، طبق تعریف، موجودیت احزاب دیگر را که خصوصیت اصلی رژیم چند حزبی را تشکیل می دهد نفی می کند. از سوی دیگر نویسنده ای مثل اشپنگلر (Spengler) می گوید که رژیم تك حزبی تمام معایب رژیم های چند حزبی را در خود جمع دارد. معذک این نکته را یادآور بشویم که در کشورهای جهان سوم برقراری دموکراسی اغلب همراه با برقراری نظام تك حزبی بوده است (که این کاری دلیل هم نبوده) و به نظر می آمده که این نظام تك حزبی معقول ترین راه حل برای متحد کردن مردم و وصول به يك هدف مشترك است. رجوع کنید به:

Edouard Kodjo - Pour un Parti unique, in «Jeune Afrique», 20 Janv. 1970

۲. توکویل - کتاب نامبرده

3. Economisme.

۴. از این لحاظ می توان نوموکراسی (Nomocratie (حکومتی که در آن تفوق با قانون باشد) را در نقطه مقابل تلوکراسی (Telocratie (حکومت قائل به تفوق هدف) قرار داد. این دو طرز حکومت معطوف به اراده سیاسی به معنای تنگ کلمه و اصولاً ناشی از این مکتب Constructivisme است که «هایک»

Hayek آن را با انتقادات خود خوار و خفیف کرده است. رجوع کنید به:

Bertrand de Jouvenel - Sur l'etude des formes de gouvernement. in «Bulletin SEDEIS», 20 Avril 1961

۵. همه می دانند که در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه، بیشتر «ژیسکاردستن» بود که شکست خورد و کمتر «میتران» بود که برد و انتخاب شد. این عدم موافقت عمیقی که فرانسوی ها امروزه نسبت به سیاست دولت سوسیالیستی اظهار می کنند، به نسبت مسایر احزاب مخالف را منتفع نمی کند و این نکته روشنگر و عبرت آموز است.

6. Activisme.

۷. کتاب یاد شده، جلد اول، صفحه ۵۲.

8. Seymour Martin Lipset - L'homme et le Politique. Seuil. 1963.

9. W.H. Morris Jones. Political Studies.

۱۰. کتاب فینلی تا حدی تخصیص داده شده است به رد کردن عقاید «لیپست» و «جونز». «فینلی» با لحن مشاجره و روش ماریج استدلالت می کند، اما آن جا که از بی علائقی مردم صحبت می کند گواهی اش درست است.

11. Michel Debre. in Magazine - Hebdo. 19 Oct. 1984

12. Jean- Paul Sartre - Critique de la Raison Dialectique. Gallimard. 1960. p. 624

۱۳. کتاب نامبرده. صفحات ۱۳۷-۱۱۲

۱۴. کتاب نامبرده. صفحات ۱۳۵-۱۳۴

15. Carl Schmitt- Politische Theologie, 1922, Die Geistesgeschi Chtliche Lage des Heutigen Parlamentarismus. 1926.

اصول دهگانه دموکراسی...

بقیه از صفحه ۵۹

قائم به وجود شرایط دیگری است، یعنی اطلاعات و اخباری که به مردم می دهند در عین حال دستکاری شده و قالبی است (خصوصیت اول سبب می شود که رأی دهنده آزادانه نمی تواند انتخاب کند و خصوصیت دوم باعث می شود که فشار مستبدانه افکار عمومی بیشتر شود). همگن کردن تعمدی و یکسویه برنامه ها و سخنرانیها باعث می شود که قوه تمیز انتخاب کننده دقیق عمل نکند. در این صورت است که فعالیت سیاسی صرفاً امری بی حاصل می شود و رأی دادن، به نوعی فریب و توهم تبدیل می گردد. نتیجه این وضع، بی اعتنائی مردم به امور سیاسی ولایتی آنهاست که با امر مشارکت منافات دارد و به همین علت با دموکراسی در تضاد است.

● اصل نهم - رأی دادن عموم مردم خلاصه وزیده کلیه امکانات دموکراسی نیست. شهروند بودن به عمل رأی دادن ختم نمی شود. لازمه بازگشت به اصل دموکراسی و روشهای سیاسی آن، بهره برداری از تمام امکاناتی است که مردم را به حاکمان بیشتر ببینند و دموکراسی محلی را توسعه دهد. یعنی مشارکت مردم را در مجلس های روستائی و حرفه ای و تحریک حس ابتکار مردم را، و مراجعه به رفراندوم را، و تنظیم صورکیفی بیان موافقت مردم را افزایش بخشد. برخلاف دموکراسی های لیبرال و دموکراسی های توده ای که در واقع يك نوع استبداد هستند و به تعاریف غلطی از آزادی و برابری مردم تکیه می کنند، يك دموکراسی همیشه یا انداموار که به جوهر دموکراسی راستین نزدیک باشد می تواند درحول محور مفهوم برادری تأسیس گردد.

● اصل دهم - دموکراسی عبارت از قدرت مردم است و قدرت مردم یعنی قدرت يك جماعت به هم پیوسته که تاریخ به آن شکل بخشیده و برحسب مورد، ملت یا امپراتوری یا مدینه (سیتته) نام گرفته است. درجائی که مردم نباشند یعنی توده ای از افراد فاقد ارتباط ارگانیک وجود داشته باشد، دموکراسی نمی تواند پا بگیرد. هر نظام سیاسی که استقرار آن باعث از هم پاشیدگی و نابودی تفاوت های میان ملل بشود یا سبب فروپاشی آگاهی مردم گردد، یعنی از مردم احساس تعلق به يك واحد، یعنی يك ملت را بگیرد، يك نظام غیر دموکراتیک به حساب می آید.